

در اواخر دوره بنی‌امیه که منجر به سقوط آنها شد، و در زمان بنی‌العباس عموماً بالخصوص در ابتدای آن اوضاع طور دیگری شد (نمی‌خواهم آن را به حساب آزاد منشی بنی‌العباس بگذارم، به حساب طبیعت جامعه اسلامی باید گذاشت) به گونه‌ای که اولاً حریت فکری در میان مردم پیدا شد. (در این که چنین حریتی بوده است، آزادی فکر و آزادی عقیده وجود داشته بحثی نیست. منتها صحبت در این است که منشأ این آزادی فکری چه بود؟ و آیا واقعا سیاست بنی‌العباس چنین بود؟) و ثانیاً شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمد، یک شور و نشاط علمی‌ای که در تاریخ بشر کم سابقه است که ملتی با این شور و نشاط به‌سوی علوم روی آورد، اعم از علوم اسلامی یعنی علمی که مستقیماً مربوط به اسلام است، مثل علم قرائت، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمت‌های مختلف ادبیات و یا علمی که مربوط به اسلام نیست، به اصطلاح علوم بشری است یعنی علوم کلی انسانی است، مثل طب، فلسفه، نجوم و ریاضیات.

این را در کتب تاریخ نوشته‌اند که ناگهان یک حرکت و یک جنبش علمی فوق‌العاده‌ای پیدا می‌شود و زمینه برای اینکه اگر کسی متاع فکری دارد عرضه بدارد، فوق‌العاده آماده می‌گردد، یعنی همان زمینه‌ای که در زمانهای سابق، تا قبل از اواخر زمان امام باقر و دوره امام صادق اصلاً وجود نداشت، یک دفعه فراهم شد که هر کس مرد میدان علم و فکر و سخن است بیاید حرف خودش را بگوید. البته در این امر عوامل زیادی دخالت داشت که اگر بنی‌العباس هم می‌خواستند جلویش را بگیرند امکان نداشت زیرا نژادهای دیگر - غیر از نژاد عرب - وارد دنیای اسلام شده بودند که از همه آن نژادها پرشورتر همین نژاد ایرانی بود. از جمله آن نژادها مصری بود. از همه‌شان قویتر و نیرومندتر و دانشمندترین‌ها و سوری‌های‌ها بودند که این مناطق یکی از مراکز تمدن آن عصر بود. این ملل مختلف که آمدند، خود به خود اختلاف ملل و اختلاف نژادها، زمینه را برای اینکه افکار تبادل شود فراهم کرد، و اینها هم که مسلمان شده بودند هی بیشتر می‌خواستند از ماهیت اسلام سر در آورند، اعراب آنقدرها تعمق و تدبر و کاوش در قرآن

نمی کردند، ولی ملتهای دیگر آنچنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می کردند که حد نداشت، روی کلمه به کلمه قرآن فکر و حساب کردند.

جنگ عقاید

در این زمان ما می بینیم که یک مرتبه بازار جنگ عقاید داغ می شود و چگونه داغ می شود! اولاً در زمینه خود تفسیر قرآن و قرائت آیات قرآنی بحثهایی شروع می شود. طبقه ای به وجود آمد به نام «قراء» یعنی کسانی که قرآن را قرائت می کردند و کلمات قرآن را به طرز صحیحی به مردم می آموختند. (مثل امروز نبوده که قرآن به این شکل چاپ شده باشد). یکی می گفت من قرائت می کنم و قرائت خودم را روایت می کنم از فلان کس از فلان کس از فلان صحابی پیغمبر که اغلب اینها به حضرت امیر می رسند. دیگری می گفت من (قرائت خودم را روایت می کنم) از فلان کس از فلان کس از فلان کس. می آمدند در مساجدمی نشستند و به دیگران تعلیم قرائت می دادند، و غیر عربها بیشتر در حلقات این مساجد شرکت می کردند، چون غیر عربها بودند که با زبان عربی آشنایی درستی نداشتند و علاقه وافری به یاد گرفتن قرآن داشتند. یک استاد قرائت می آمد در مسجد می نشست و عده زیادی جمع می شدند که از او قرائت بیاموزند. احیاناً اختلاف قرائتی هم پیدامی شد.

از آن بالاتر در تفسیر و بیان معانی قرآن بود که آیا معنی این آیه این است یا آن؟ بازار مباحثه داغ بود، آن می گفت معنی آیه این است، و این می گفت معنی آیه آن است. و همین طور بود در حدیث و روایاتی که از پیغمبر رسیده بود. چه افتخار بزرگی بود برای کسی که حافظ احادیث بود، می نشست و می گفت که من این حدیث را از کی از پیغمبر روایت می کنم. آیا این حدیث درست است؟ و آیا مثلاً به این عبارت است؟

از اینها بالاتر نحله های فقهی بود. مردم می آمدند مساءله می پرسیدند، همین طور که الان می آیند مساءله می پرسند. طبقاتی به وجود آمده بودند در مراکز مختلف به نام «فقهها» که باید جواب مسائل مردم را می دادند: این حلال است، آن حرام، این پاک است، آن نجس است، این معامله صحیح است، آن معامله باطل است. مدینه

خودش یکی از مراکز بود، کوفه یکی از مراکز بود که ابوحنیفه در کوفه بود، بصره مرکز دیگری بود، بعدها که در همان زمان امام صادق اندلس فتح شد یک مراکزی هم به تدریج در آن نواحی تشکیل شد، و هر شهری از شهرهای اسلامی خودش مرکزی بود. می‌گفتند فلان فقیه نظرش این است، فلان فقیه دیگر نظرش آن است، اینها شاگرد این مکتب بودند. آنها شاگرد آن مکتب، و یک جنگ عقایدی هم در زمینه مسائل فقهی پیدا شده بود.

از همه اینها داغتر - نه مهمتر - بحثهای کلامی بود. از همان قرن اول طبقه‌ای به نام «متکلم» پیدا شدند (که این تعبیرات را در کلمات امام صادق می‌بینیم و حتی به بعضی از شاگردانشان می‌فرمایند: «این متکلمین را بگویید بیایند.»). متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی بحث می‌کردند: در باره خدا، صفات خدا، در باره آیاتی از قرآن که مربوط به خداست، آیا فلان صفت خدا عین ذات اوست یا غیر ذات اوست؟ آیا حادث است یا قدیم؟ در باره نبوت و حقیقت وحی بحث می‌کردند، در باره شیطان بحث می‌کردند، در باره توحید و ثنویت بحث می‌کردند، در باره اینکه «آیا عمل رکن ایمان است که اگر عمل نبود ایمانی نیست، یا اینکه عمل در ایمان دخالتی ندارد؟» بحث می‌کردند، در باره قضا و قدر بحث می‌کردند، در باره جبر و اختیار بحث می‌کردند. یک بازار فوق‌العاده داغی متکلمین به وجود آورده بودند.

از همه اینها خطرناکتر - نمی‌گویم داغتر، و نمی‌گویم مهمتر - پیدایش طبقه‌ای بود به نام «زناده»^(۱۴). زناده از اساس منکر خدا و ادیان بودند، و این طبقه حال روی هر حسابی بود آزادی داشتند. حتی در حرمین یعنی مکه و مدینه، و حتی در خود مسجد الحرام و در خود مسجد النبی می‌نشستند و حرفهایشان را می‌زدند، البته به عنوان اینکه بالاخره فکری است، شبهه‌ای است برای ما پیدا شده و باید بگوییم^(۱۴). زناده، طبقه متجدد و تحصیل کرده آن عصر بودند، طبقه‌ای بودند که بازبانهای زنده آن روز دنیا آشنا بودند، زبان سریانی را که در آن زمان بیشتر زبان علمی بود می‌دانستند، بسیاری از آنها زبان یونانی می‌دانستند، بسیاری شان ایرانی بودند و زبان فارسی می‌دانستند، بعضی زبان هندی می‌دانستند و زناده را از هند آورده

بودند که این هم یک بحثی است که اصلاً ریشه زندقه در دنیای اسلام از کجا پیدا شد؟ و بیشتر معتقدند که ریشه زندقه از مانویهاست. جریان دیگری که مربوط به این زمان است (همه، جریانهای افراط و تفریطی است) جریان خشکه مقدسی متصوفه است. متصوفه هم در زمان امام صادق طلوع کردند، یعنی ما طلوع متصوفه را به طوری که اینها یک طبقه‌ای را به وجود آوردند و طرفداران زیادی پیدا کردند و در کمال آزادی حرفهای خودشان را گفتند در زمان امام صادق می‌بینیم. اینها باز از آن طرف خشکه مقدسی افتاده بودند. اینها به عنوان نحله‌ای در مقابل اسلام سخن نمی‌گفتند، بلکه اصلاً می‌گفتند حقیقت اسلام آن است که ما می‌گوییم. اینها یک روش خشکه مقدسی عجیبی پیشنهاد می‌کردند و می‌گفتند اسلام نیز همین را می‌گوید و همین یک زاهد مبی‌غیر قابل تحملی! خوارج و مرجئه نیز هر یک نحله‌ای بودند.

برخورد امام صادق با جریانهای فکری

مختلف ما می‌بینیم که امام صادق با همه اینها مواجه است و با همه اینها برخورد کرده است. از نظر قرائت و تفسیر، یک عده شاگردان امام هستند، و امام با دیگران درباره قرائت آیات قرآن و تفسیرهای قرآن مباحثه کرده، داد کشیده، فریاد کشیده که آنها چرا این جور غلط می‌گویند، اینها چرا چنین می‌گویند، آیات را این طور باید تفسیر کرد. در باب احادیث هم که خیلی واضح است، می‌فرمود: سخنان اینها اساس ندارد، احادیث صحیح آن است که ما از پدرانمان از پیغمبر روایت می‌کنیم. در باب نحله فقهی هم که مکتب امام صادق قوی‌ترین و نیرومندترین مکتبهای فقهی آن زمان بوده به طوری که اهل تسنن هم قبول دارند. تمام امامهای اهل تسنن یا بلاواسطه و یا مع‌الواسطه شاگرد امام بوده و نزد امام شاگردی کرده‌اند. در راس ائمه اهل تسنن ابوحنیفه است، و نوشته ابوحنیفه دو سال شاگرد امام بوده، و این جمله را ما در کتابهای خود آنها می‌خوانیم که گفته‌اند او گفت: «لولا السنن لهلك نعمان.» اگر آن دو سال نبود نعمان از بین رفته بود. (نعمان اسم ابوحنیفه است. اسمش «نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان» است، اجدادش ایرانی هستند.) مالک بن انس که امام دیگر اهل تسنن است نیز معاصر امام صادق است. او

هم نزد امام می آمد و به شاگردی امام افتخار می کرد. شافعی در دوره بعد بوده ولی او شاگردی کرده شاگردان ابوحنیفه را و خود مالک انس را. احمد حنبل نیز سلسله نسبش در شاگردی در یک جهت به امام می رسد. و همین طور دیگران. حوزه درس فقهی امام صادق از حوزه درس تمام فقههای دیگر با رونق تر بوده است که حال من شهادت بعضی از علمای اهل تسنن در این جهت راعرض می کنم.

سخن مالک بن انس در باره امام صادق

مالک بن انس که در مدینه بود، نسبتاً آدم خوش نفسی بوده است. می گوید: من می رفتم نزد جعفر بن محمد «و کان کثیر التبسم» و خیلی زیاد تبسم داشت، یعنی به اصطلاح خوشرو بود و عبوس نبود و بیشتر متبسم بود، و از آدابش این بود که وقتی اسم پیغمبر را در حضورش می بردیم رنگش تغییر می کرد (یعنی آنچنان نام پیغمبر به هیجانش می آورد که رنگش تغییر می کرد). من زمانی با او آمد و شد داشتم. بعد، از عبادت امام صادق نقل می کند که چقدر این مرد عبادت می کرد و عابد و متقی بود. آن داستان معروف را همین مالک نقل کرده که می گوید در یک سفر با امام با هم به مکه مشرف می شدیم، از مدینه خارج شدیم و به مسجد الشجره رسیدیم، لباس احرام پوشیده بودیم و می خواستیم لبیک بگوییم و رسماً محرم شویم همانطور سواره داشتیم محرم می شدیم، ما همه لبیک گفتیم، من نگاه کردم دیدم امام می خواهد لبیک بگوید اما چنان رنگش متغیر شده و آنچنان می لرزد که نزدیک است از روی مرکبش به روی زمین بیفتد، از خوف خدا. من نزدیک شدم و عرض کردم: یا ابن رسول الله! بالاخره بفرمایید، چاره ای نیست، باید گفت. به من گفت: من چه بگویم؟! به کی بگویم لبیک؟! اگر در جواب من گفته شد: «لالبیک» آن وقت من چه کنم؟!

این روایتی است که مرحوم آقا شیخ عباس قمی و دیگران در کتابهایشان نقل می کنند، و همه نقل کرده اند. راوی این روایت چنانکه گفتیم مالک بن انس امام اهل تسنن است.

همین مالک می گوید: «مارات عین ولا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد» چشمی ندیده و گوشی نشیننده و به قلب بشر خطور نکرده مردی با فضیلت تر از جعفر بن

محمد.

محمد شهرستانی صاحب کتاب الملل و النحل و از فلاسفه و متکلمین بسیار زبردست قرن پنجم هجری و مرد بسیار دانشمندی است. او در این رشته‌های دینی و مذهبی و از جمله رشته‌های فلسفی در همه دنیا را تشریح کرده است. در یک جا که از امام صادق نام می‌برد می‌گوید: «هو ذو علم غریر» علمی جوشان داشت «و ادب کامل فی الحکمه» و در حکمت، ادب کاملی داشت، «و زهد فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات» فوق العاده مرد زاهد و با تقوایی بود و از شهوات پرهیز داشت. و در مدینه اقامت می‌کرد و بر دوستان خود اسرار علوم را افاضه می‌کرد: و «یفیض علی الموالی له اسرار العلوم، (ثم دخل العراق)، مدتی هم به عراق آمد. بعد اشاره به کناره‌گیری امام از سیاست می‌کند و می‌گوید: «و لا نازع فی الخلافة احدا» (با احدی در مسئله خلافت به نزاع برنخواست). او این کناره‌گیری را اینطور تاءویل می‌کند، می‌گوید: «امام آنچنان غرق در بحر معرفت و علوم بود که اعتنائی به این مسأله نداشت.» من نمی‌خواهم توجیح او را صحیح بدانم، مقصود اقرار اوست که امام تا چه حد در دریای معرفت غرق بود. می‌گوید «و من غرق فی بحر المعرفة لم یقع فی شط» آنکه در دریای معرفت غرق بشد خودش را در شط نمی‌اندازد (می‌خواهد بگوید این جور چیزها شط است) «و من تعلی الی ذروة الحقیقة لم یخف من خط» آن که بر قله حقیقت بالا رفته است از پایین افتادن نمی‌ترسد.

همین شهرستانی که این سخن را درباره امام صادق می‌گوید، خودش دشمن شیعه است، در کتاب «الملل و النحل» آنچنان شیعه را می‌کوبد که حد ندارد، ولی برای امام صادق تا این مقدار احترام قائل است، و این یک حسابی است. امروز خیلی از علماء در دنیا هستند که باینکه با مذهب تشیع فوق العاده دشمن و مخالفند ولی برای شخص امام صادق که این مذهب به او منتسب است احترام قائل‌اند. لابد پیش خودشان این طور توجیه می‌کنند که آن چیزهایی که مخالف نظر آنهاست از امام صادق نیست؟ ولی به هر حال برای شخص امام صادق احترام فوق العاده‌ای قائل هستند.

نظر احمد امین

ازم معاصرین خودمان احمدامین مصری صاحب کتاب فجرالاسلام
وضحی الاسلام و ظهراالاسلام و یوم الاسلام که از کتابهای
فوق العاده مهم اجتماعی قرن اخیر است، به این بیماری ضد تشیع
گرفتار است و گویا اطلاعاتی در زمینه تشیع نداشته است، با شیعه
خیلی دشمن است و در عین حال نسبت به امام صادق یک احترامی
قائل است که من که همه کتابهای او را خوانده ام (میدانم) هرگز چنین
احترامی برای امامهای اهل تسنن قائل نیستم. کلماتی در حکمت از امام
نقل می کند که فوق العاده است و من ندیده ام که یک عالم شیعی این
کلمات را نقل کرده باشد.

اعتراف جاحظ

به نظر من اعتراف «جاحظ» از همه اینها بالاتر است. جاحظ
یک ملای واقعا ملا در او اخر قرن دوم و اوایل قرن سوم است. او یک
ادیب فوق العاده ادیبی است، و تنها ادیب نیست، می شود گفت
یک جامعه شناس عصر خودش و یک مورخ هم هست. کتابی نوشته به
نام الحیوان که حیوان شناسی است و امروز نیز مورد توجه علمای
اروپایی است و حتی چیزهایی در کتاب الحیوان جاحظ در شناختن
حیوانات پیدا کرده اند که می گویند در دنیای آنروز در دنیای یونان و
غیر یونان سابقه ندارد، با اینکه در آن زمان هنوز علوم یونان وارد دنیای
اسلام نشده بود. برای اولین بار این نظریات در کتاب الحیوان
جاحظ پیدا شده.

جاحظ نیز یک سنی متعصب است. او مباحثاتی دارد با بعضی از شیعیان
که برخی او را به خاطر همین مباحثاتش ناصبی دانسته اند، که البته من
نمی توانم بگویم او ناصبی است (در مباحثاتش یک حرفهایی مطرح
کرده). زمانش با زمان امام صادق تقریبا یکی است. شاید او اخر عمر
حضرت صادق را درک کرده باشد در حالی که کودک بوده، و یا حضرت
صادق یک نسل قبل از اوست. غرض این است که زمانش نزدیک به زمان
امام صادق است. تعبیرش راجع به امام صادق چنین است: «جعفر بن
محمد الذی ملا الدنیا علمه و فقهه» جعفر بن محمد که دنیا را علم و
فقاهاست او پر کرد «و یقال ان ابا حنیفه من تلامذته و کذلک
سفیان الثوری» و گفته می شود ابوحنیفه و سفیان ثوری - که یکی از
فقهها و متصوفه بزرگ آن عصر بوده - از شاگردان او بوده اند.

نظر میر علی هندی

میر علی هندی از معاصرین خودمان که او نیز سنی است، درباره عصر امام صادق اینطور اظهار نظر می کند، می گوید: «لا مشاحه ان انتشار العلم فی ذلک الحین قد ساعد علی فک الفکر من عقاله.» انتشار علوم در آن زمان کمک کرد که فکرها آزاد شدند و پابندها از فکرها گرفته شد. «فاصبحت المناقشات الفلسفیه عامه فی کل حاضرة من حواضر العالم الاسلامی» مناقشات فلسفی و عقلی^(۱۵) در تمام جوامع اسلامی عمومیت پیدا کرد. بعد این طور می گوید: «و لا یفوتننا ان نشیر الی ان الذین تزعم تلک الحرکه هو حفید علی بن ابی طالب المسمی بالامام الصادق.» می گوید: ما نباید فراموش کنیم که آن کسی که این حرکت فکری را در دنیای اسلام رهبری کرد نواده علی بن ابیطالب است، همان که به نام امام صادق معروف است «و هو رجل رحب افق التفكير» و او مردی بود که افق فکرش بسیار باز بود «بعید اغوار العقل» عقل و فکرش بسیار عمیق و دور بود «لم کل الامام بعلوم عصره» فوق العاده به علوم زمان خودش امام و توجه داشت. بعد می گوید: «و یعتبر فی الواقع هو اول من اسس المدارس الفلسفیه المشهوره فی الاسلام» و در حقیقت اول کسی که مدارس عقلی^(۱۶) را در دنیای اسلام تاسیس کرد او بود. «و لم یکن یحضر حلقة العلمیه اولئک الذین اصبحوا موسسی المذاهب الفقهیه فحسب بل کان یحضرها طلاب الفلسفه و المتفلسفون من انحاء الواسعه.» می گوید: شاگردانش تنها فقههای بزرگ مثل ابوحنیفه نبودند، طلاب علوم عقلی هم بودند.

سخن احمدزکی صالح

در کتاب الامام الصادق آقای مظفر، از احمدزکی صالح - که از معاصرین است - در مجله «الرسالة المصرية» نقل می کند که نشاط علمی شیعه از تمام فرقه های اسلامی بیشتر بود. (می خواهم بگویم که معاصرین هم تا چه حد اعتراف می کنند). این خودش یک مسأله ای است. ایرانیها این را به حساب خودشان می گذارند، می گویند این نشاط ایرانی بود، در صورتی که نشاط مربوط به شیعه بود و اکثریت شیعه هم آن وقت ایرانی نبودند و غیر ایرانی بودند، که اکنون وارد این بحث نمی شویم. این مصری می گوید: «و من الجلی الواضح

لدى كل من درس علم الكلام ان فرق الشيعة كانت انشط الفرق الاسلامية حركة.» مى گويد هر كسى كه وارد باشد مى داند كه نشاط فرقه هاى شيعه از همه بيشتر بود. «و كانت اولى من اسس المذاهب الدينية على اسس فلسفية حتى ان البعض ينسب الفلسفة خاصة لعلی بن ابی طالب» (و شيعة اولين مذهب اسلامى بود كه مسائل دينى را بر اساس فكرى و عقلى نهاد) و شيعة يعنى امام صادق.

اهتمام شيعة به مسائل تعقلی

بهترین دليل (بر اينكه در زمان امام صادق (ع) علوم عقلى نیز نضج گرفت) اين است كه در تمام كتب حديث اهل تسنن: صحيح بخارى، صحيح مسلم، جامع ترمذی، سنن ابی داود و صحيح نسائی، جزم مسائل فرعى چیز ديگرى نيست: احكام وضو اين است، احكام نماز اين است، احكام روزه اين است، احكام حج اين است، احكام جهاد اين است، و يا سيره است، مثلاً پيغمبر در فلان سفر اينطور عمل كردند. ولى شما به كتابهاى حديث شيعة كه وارد مى شويد مى بينيد اول مبحث و اول كتابش «كتاب العقل و الجهل» است. اصلاً اينجور مسائل در كتب اهل تسنن مطرح نبوده. البته نمى خواهم بگويم منشاء همه اينها امام صادق بود، ريشه اش امير المؤمنين است و ريشه ريشه اش خود پيغمبر است، ولى اينها اين مسير را ادامه دادند. امام صادق بود كه چون در زمان خودش اين فرصت را پيدا كرد مواريث اجداد خودش را حفظ كرد و بر آن مواريث افزود. بعد از ((كتاب العقل و الجهل)) وارد «كتاب التوحيد» مى شويم. ما مى بينيم صدها بلکه هزارها بحث در باب توحيد و صفات خداوند و مسائل مربوط به شؤون الهى و قضا و قدر الهى و جبر و اختيار و مسائل تعقلی در كتب حديث شيعة طرح است كه در كتب ديگر طرح نيست. اينها سبب شده كه گفته اند اول كسى كه مدارس فلسفى را^(۱۷) اول كسى كه مدارس عقلى را در دنياى اسلام تاسيس كرد امام جعفر صادق بود.

